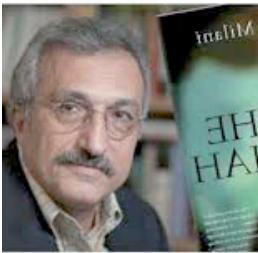


گفت و گوی "ره آورد" با:

دکتر عباس میلانی



دکتر مسعود عسکری سروستانی



مسعود عسکری سروستانی: جناب میلانی، چون من قبلاً در مورد نسخه‌ی انگلیسی کتاب «شاه» با شما گفتار مبسوطی داشته‌ام، با خواندن نسخه‌ی فارسی کتاب که اخیراً به چاپ رسیده، دریافتم مطالب جدیدی در آن است که نسخه‌ی انگلیسی به آن صورت به آن نپرداخته است. بنابراین، من دوسوم وقت گفت‌وگو را به نسخه‌ی فارسی کتاب اختصاص می‌دهم و یک‌سوم بقیه را به پرسش‌هایی در رابطه با مسائل روز.

عباس میلانی: بسیار خوب؛ موافقم.

م.ع.س: شما در ابتدای فصل اول کتاب می‌گویید: "دو سالی می‌شد که از آغاز بحران (تظاهرات منجر به انقلاب اسلامی) گذشته بود. در آغاز واکنش شاه به تظاهرات مردم «بی‌اعتنایی» و آن‌گاه «ناباوری» بود. آیا این نشان از رهبری ندارد که کلاً از بطن جامعه‌ی کشورش جدا بوده است؟

ع.م: به یک روایتی حتماً همین است. وقتی که رهبری از میزان دلزدگی‌ها و نارضایتی‌ها در جامعه خیر نداشته باشد، به نظر من حکایت از جدایی و بی‌خبری از جامعه دارد. شاه در بیست سال آخر حکومتش به طور روزافزونی با جامعه و حتی با اطرافیانی که به صراحت و صداقت از میزان نارضایتی‌های مردم و ابعاد ایراداتی که مردم داشتند، با شاه صحبت می‌کردند، کمتر و کمتر تماس داشت؛ از امام جمعه بگیرد تا حسین علا و انتظام و جم. به جز ملکه و گه‌گاهی عَلم و گاهی هم اردشیر زاهدی کسی با شاه از این نارضایتی‌ها صحبت نمی‌کرد، البته زاهدی بیش‌تر در امریکا بود، ولی دیده می‌شود که گزارش‌هایی از اوضاع به شاه می‌داد. اما بقیه نه رغبتی و نه جرأتی داشتند که مسائل را آن‌چنان که باید و شاید و اقتضای اخلاقی‌شان می‌کرد، به شاه بگویند.

م.ع.س: پس این بی‌خبری به علت عدم جرأت اطرافیانش بوده یا او اصلاً علاقه‌مند به دانستن آن‌ها نبوده؟
 ع.م: این دو علت و معلول یکدیگرند و هیچ کدام به تنهایی دلیل نمی‌شود. زیرا کسی با قدرت شاه، اطرافیانش را خودش انتخاب می‌کند. این‌طور نیست که به او تحمیل شود. این که شما هر روز اطرفیان‌تان را از مثلاً انتظام‌ها تهی بکنید و به جای آن از افرادی بگذارید که «بله‌قربان» می‌گویند و جرأت و رغبتی به صداقت ندارند و در همه‌ی امور احتیاط را بر صراحت کلام ترجیح می‌دهند، انتخابی بوده که شاه کرده است. شاه که در نیمه‌ی اول حکومتش هم چنان معتقد بود به همدلی و همراهی و به راهنمایی اطرفیان نیاز دارد و به هدایت کسی مثل علاء‌نیزامند بود، در نیمه‌ی دوم فکر می‌کرد که این‌ها بی‌خود می‌گویند و هیچ کدام نمی‌فهمند و در اکثر مسائل خودش بهتر از همه می‌فهمد، و در اثر سیاست‌هایی که همه را خودش اتخاذ کرده بود، روز به روز این دیدگاه را تقویت می‌کرد که تنها خودش کار درست را می‌داند و انجام می‌دهد.
 م.ع.س: نکته‌ای که من خواستم در پرسش‌م به آن بپردازم، همین بود که رهبری که نیازی به راهنمایی و مشورت دیگران حس نمی‌کند و فکر می‌کند همه چیز را خودش به خوبی می‌فهمد، طبعاً از بطن جامعه‌ی کشورش جدا می‌شود.

ع.م: بله من گفتم به نظر من در نیمه‌ی دوم سلطنتش به طور روزافزونی از جامعه دور شده بود. چون هم دوروبری‌هایش کمتر صداقت و رغبت به ابراز مسائل نشان می‌دادند و هم خودش امکان تماسش با جامعه کم شده بود. بخشی از این کم شدن تماس ناشی از تکبر خودش بود و بخشی به خاطر مسائل امنیتی بود. محافظان در هنگام گذارش از خیابان‌ها آنجا را خلوت می‌کردند تا تماسی آن‌چنان با مردم نداشته باشد. در حالی که در نیمه‌ی اول، خودش با اتومبیل که رانندگی می‌کرد به خیابان می‌آمد و مردم را می‌دید و مسائل را لمس می‌کرد. در حالی که در نیمه‌ی دوم بیش‌تر با هلی‌کوپتر بر فراز شهرها حرکت می‌کرد و اطرافیانش هم بیشتر کسانی نبودند که رغبتی یا جرأتی به ابراز عقیده داشته باشند؛ همان‌طور که شما گفتید، از جامعه‌اش کم کم جدا شده بود.
 م.ع.س: برای اطلاع خوانندگان، باید از شما پرسیم که پایان نیمه‌ی اول را بعد از کودتای ۲۸ مرداد می‌دانید؟ شما شروع نیمه‌ی دوم را از چه زمانی می‌دانید؟

ع.م: من فکر می‌کنم شروع نیمه‌ی دوم که دیگر شاه فکر می‌کند یا احساس می‌کند به نظر دیگران احتیاجی ندارد و روز به روز خودرأی‌تر می‌شود، از سال ۱۹۶۳ آغاز می‌شود. یعنی دوران بعد از علی‌امینی و حتی بعد از علم. چون هنوز این دو نخست‌وزیرانی بودند که به مقداری استقلال عمل معتقد بودند و شاه را در دوران ضعفش دیدند. اما بعد از سال ۱۹۶۳ که انقلاب سفید آغاز می‌شود و مسئله‌ی زنان مطرح می‌شود و کمی بعد قیمت نفت بالا می‌رود، دیگر تا سال ۱۹۷۸ شاه دیگر به قدرت خود متکی می‌شود. در سال ۱۹۷۸ که بحران شروع می‌شود، یک‌مرتبه ابتکار عملش را از دست می‌دهد و حتی از گرفتن ساده‌ترین تصمیم‌ها هم عاجز است.

م.ع.س: در چند صفحه‌ی بعد می‌گویید: "با اوج گرفتن تظاهرات مخالفان، به ویژه در شهرهای بزرگ مملکت، شاه ناگهان دستپاچه شد و در نهایت مبتلا به فلج سیاسی گردید". آیا منظورتان این است که او یک شخصیت ضعیفی بود که به این درد گرفتار شد؟ شما کراراً در کتاب خود، شاه را با ریچارد دوم پادشاه

انگلستان مقایسه می‌کنید. پرسش من این است که شخصیت خود شاه چه تأثیری در جهت‌گیری اتفاقات داشت؟

ع.م: ضعف او بخشی از یک دوپارگی ای بود که در شخصیتش هم‌زمان وجود داشت همین مساله نقش مهمی در چند سال آخر داشت. این ضعف شخصیت با ابتلا به بیماری سرطان و داروهایی که استفاده می‌کرد، به مقدار زیادی تشدید شد، اما بیش‌تر مرتبط با نوع شخصیتی است که به گمان من شاه داشت، یعنی شخصیتی که هنگامی که احساس ضعف می‌کند، فوراً به فلج دچار می‌شود و اولین گرایشش به گریز از تنش است و وقتی که احساس قدرت می‌کند به غرور و اعتقاد به قدرت خود خوب مبتلا می‌شود. درست همانند ریچارد دوم که هنگامی که قدرت داشت، هیچ مشاوره-ای را برنمی‌تابید و با اطرافیان‌ش با تحکم برخورد می‌کرد و همین‌که با خطر مواجه می‌شد و احساس ضعف می‌کرد، می‌گفت اگر می‌خواهید می‌توانید تاج مرا از من بگیرید. این در حالی بود که کسانی که با او درافتاده بودند، خواستار کناره‌گیری او از سلطنتش و گرفتن تاج و تخت او نبودند. شاه هم به همین درد دوپارگی شخصیت مبتلا بود.

م.ع.س: در کتاب آمده که هنگامی که روزنامه‌ی لوموند فرانسه ادعا کرده بود اشرف پهلوی در سوییس به جرم قاچاق (مواد مخدر) بازداشت شده بود و بعداً معلوم شد که شاهزاده‌ی ایرانی بازداشت شده، اشرف نبود، اشرف بر آن شد که لوموند را به دادگاه ببرد. شاه با این کار اشرف مخالف بود، زیرا ترجیح می‌داد رابطه‌اش با این نشریه‌ی مهم حفظ شود و به اشرف پیشنهاد کرد که به دریافت پوزش از لوموند بسنده کند، اما او زیر بار نرفت. آیا این مسئله این باور عمومی را که اشرف شخصیتی قوی بود و شاه ضعیف، ثابت نمی‌کند؟

ع.م: این را ثابت می‌کند که به گمان من اشرف شخصیتی بسیار قوی بود و نیز این را نشان می‌دهد که برخورد شاه بیشتر یک برخورد سیاسی به موضوع بود و او مصلحت سیاسی را در عدم معارضه با لوموند می‌دانست. اما اشرف موقعیت شخصی خودش برایش مهم بود و در زمانی که شاه در اوج قدر قدرتی خود است، اشرف آن قدر قدرت دارد و احساس امنیت می‌کند که پرونده را به جریان می‌اندازد و لوموند را به دادگاه می‌کشد. البته یک نکته‌ی دیگر هم هست و آن این‌که بعضی‌ها ممکن است این نکته را نقطه ضعف شاه بدانند، اما همین نکته می‌تواند نقطه‌ی قوت هم تلقی شود. می‌دانید که شاه در زندگی خصوصی اشرف دخالت نمی‌کرد. با این‌که می‌دانست از نظر سیاسی برایش گران تمام می‌شد. این جنبه‌ی مثبت آن است. یعنی فکر می‌کرد به عنوان انسان مدرن نباید وارد حریم فردی اشرف شود. اما هنگامی که اشرف قراردادهایی امضا می‌کرد و وارد جریان اقتصادی شد و پسرش هم در این زمینه فعالیت می‌کرد، شاه در مقابل او نمی‌ایستاد. این دیگر به گمان من ضعف سیاسی او بود. این موضوع در باره‌ی خواهر دیگرش شمس هم صدق می‌کند. در جایی که شاه می‌گفت رهبر یک کشور مسلمان است و خود را یک مسلمان معتقد معرفی می‌کرد، هنگامی که خواهرش شمس کاتولیک می‌شود، که در اسلام ارتداد است، در مقابل او نمی‌ایستد. این را من یک نکته‌ی مثبت در شخصیت شاه می‌بینم. اما هنگامی که همین خواهرش پول مقاطعه‌کاران را نمی‌دهد و شاه جلو او نمی‌ایستد، این دیگر نقطه ضعف او بود.

م.ع.س: آیا شما نام آن شاهزاده‌ی بازداشت شده را که مجله‌ی لوموند اشرف را با او اشتباه گرفته بود، می‌دانید؟

ع.م: در یادداشت‌هایم هستند و او یک شاهزاده‌ی قاجار بوده.

م.ع.س: البته چون نام او در کتاب نیامده، من این پرسش را می‌کنم.

ع.م: بله من آن را ذکر نکرده‌ام.

م.ع.س: چون نمی‌خواستید نام او افشا شود؟

ع.م: بله یک چنین چیزی.

م.ع.س: شما در بخش دوم کتاب یک شبیه‌سازی بین روایت شاهنامه از جمشید و ضحاک از یک سو و شاه و خمینی از سوی دیگر می‌کنید. آیا شما به عنوان یک مورخ به تکرار تاریخ اعتقاد دارید؟

ع.م: من به صرف تکرار تاریخ که در آن همه چیز مانند یک دور باطل تکرار می‌شود، معتقد نیستم ولی این باور را دارم که اگر جوامعی برخی مسائل فرهنگ خود را، مسائل افکار جامعه‌ی خود را و سلوک جامعه‌ی خود را مانند رابطه‌ی زن و مرد، پدر و پسر، پدر و مادر و غیره را حل نکنند، روال‌هایی تکرار می‌شود. ما اگر مسئله‌ی پدرسالاری را حل نکنیم، یک پدر مستبد و زورگو جای خود را به پدر مستبد و زورگوی دیگری می‌دهد. بنابراین من فکر می‌کنم تحولی که در ایران به خاطر نتیجه‌ی ناخواسته از انقلاب رخ داد، به تدریج باعث از میان رفتن مسائلی خواهد شد که باعث تکرار تاریخ بود. به گمان من، در حال حاضر در ایران و حتی در خارج از آن این رسم مستبدانه‌ی پدرسالاری در مفهوم کلی آن، در فرهنگ ما به چالش گرفته شده. و هم‌چنین دیگر مسائل مانند نابرابری زن و مرد که در فرهنگ ما نهادینه شده، از دلش همین سنت تکرار استبداد را به وجود می‌آورد. من فکر می‌کنم در آینده، بسیاری از این مسائلی که باعث تکرار گذشته شده، دیگر کمتر محلی از اعراب خواهد داشت و ما می‌توانیم از این سنت‌ها رها شویم.

م.ع.س: شما پرسش من را تا حدی جواب دادید. می‌خواهم بدانم در تشبیه‌سازی شما، شاه جمشید هست و خمینی ضحاک؟

ع.م: من فکر می‌کنم هر خواننده‌ی کتاب این رابطه را می‌سازد. آقای سعیدی سیرجانی هم کتاب «ضحاک» را نوشت و واضح است که این مسئله مُراد من هم بود. دیگر این که در شاهنامه ضحاک از سرزمین اعراب می‌آید و ایران هم بعد از انقلاب توسط کسانی اداره شد که نسب خود را نه به ایران، بلکه به اعراب می‌بندند. و هنگامی که شما عمامه‌ی سیاه به سر می‌گذارید و خود را «سید» می‌دانید تا حدی که شیخ نصرالله رییس حزب‌الله لبنان می‌گوید ایران بعد از انقلاب به اعراب کمک کرد، چون همه‌ی سیدها آن‌جا حاکم هستند که از تبار عربند، آن تشابه به نظر من نسبت درستی است.

م.ع.س: شما در کتاب می‌گویید: "شواهدی نشان می‌دهد که قوام‌السلطنه که در هنگام کودتای سیدضیا و رضاخان در سال ۱۹۲۱ والی خراسان بود، به خاطر وضعیت فروپاشی آن روز ایران قصد داشت خراسان را مستقل سازد". این شواهد که به آن‌ها استناد می‌کنید کدامند؟

ع.م: من استناد کردم به کتاب آقای شوکت در باره‌ی قوام‌السلطنه، ولی من آن را قطعی به

حساب نیاوردم.

م.ع.س: تا آنجا که من تحقیق کرده‌ام، قوام‌السلطنه بعد از شهریور بیست و شروع سلطنت محمد رضا شاه، در انگلستان همان‌طور که در کتاب شما هم آمده، با انگلیس‌ها دیدار می‌کند و شاهزاده‌ای از قاجارها را جانشین بهتر از شاه می‌دانسته، اما در این مورد خراسان، جز کتاب آقای شوکت که فرمودید، جایی دیگر از آن سخنی نرفته و به قول مرحوم والتر کرانکایت (Walter Cronkite) ژورنالیست معروف و بسیار معتبر امریکا، خبر یا گزارشی که تنها از یک منبع گرفته شود، نمی‌تواند موثق باشد و او می‌گفت حتماً باید حداقل دو منبع باشد تا خبر یا گزارش قابل پخش یا انتشار گردد. من چون دیدم شما تنها به کتاب آقای شوکت استناد کرده‌اید، این پرسش را مطرح کردم.

ع.م: والتر کرانکایت مورخ نیست، یک ژورنالیست است.

م.ع.س: بله درست است، اما یک ژورنالیست خبر روز را می‌دهد و مورخ خبر گذشته را. اما مکانیسم کسب خبر، چه خبر امروز و چه خبر پریروز (منظور گذشته است) در هر دو مورد به گونه‌ای یکی است و از چهارچوب نزدیک به هم پیروی می‌کند.

ع.م: معیارهای روزنامه‌نگاری با معیارهای دانشگاهی فرق می‌کند. موقعی که کتابی در جایی ادعایی را مطرح می‌کند و می‌گوییم شواهدی در دست است، شما محق هستید که با احتیاط با آن برخورد کنید. من در این جا دارم شرایطی را به هم وصل می‌کنم؛ آن هم با زبان محتاطانه از کتابی نقل می‌کنم که اگر در مورد آن اطمینان کامل داشتم، به چنین زبانی آن را بیان نمی‌کردم. شما حق دارید که عقیده‌ی خود را در این مورد بازگو کنید و مسئله را آن‌طور که گفتید عنوان کنید. چرا از والتر کرانکایت نقل کنیم، این را بیهقی هم نقل می‌کند و می‌گوید: من تا چند راوی تقه پیدا نکرده‌ام، حرفی را در کتاب نیاورم. ما هشتاد سال پیش، قبل از کرانکایت، تاریخ‌نویسی خوبی در زبان زیبای فارسی خودمان داریم.

م.ع.س: بله، اما من چون این حرف را به گوش خودم از فرد معتبری شنیدم که متأخرتر از بیهقی است که در نزدیک به هزار سال پیش همین را گفته، این مسئله را عنوان کردم. حال که گفتار بیهقی و والتر کرانکایت با نزدیک به هزار سال فاصله بین آن دو، یک چیز را بیان می‌کنند، به نکته‌ای که در ابتدا گفتم، اعتبار می‌بخشد. یعنی ما باید مثل بیهقی هزار سال پیش و نیز مثل کرانکایت چند سال پیش باشیم که هر دو تک‌خوانشی (Single Narrative) منبع استناد شونده را برای ذکر ادعایی در کتاب یا انتشار خبر کافی نمی‌دانند.

ع.م: بله، والتر کرانکایت وجدان بیدار خبرنگاری آمریکا بود.

م.ع.س: کسانی مثل او و همکارانش اریک سوارید (Eric Severeid) خبرنگارانی بودند که تاریخ روز، یعنی خبر را به‌طور موثق در حد امکانشان به مردم آمریکا می‌گفتند. آخرین فرد از سنخ آن‌ها دن ردر (Dan Rather) هست که در زمان جورج بوش از رادیو و تلویزیون‌های امریکا کنار گذاشته شد. حال برگردیم به ادامه‌ی پرسش‌هایم؛ بیشتر مورخین از جمله خود شما، وابستگی و نزدیکی شاه را به دولت‌های انگلیس و امریکا، در جهت منافع ملی ایران ندانسته‌اند و در آخر شاه از حمایت آن‌ها برخوردار نشد. امروزه همین میزان وابستگی و شاید بیشتر از آن، وابستگی رژیم اسلامی به روسیه و چین می‌باشد.

به نظر شما، تبعیت و هم‌سویی کامل با روسیه و چین در جهت منافع ملی ایران است؟ یادمان نرود که شعار اصلی طرفداران جمهوری اسلامی در ابتدای رسیدن به قدرت «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» بود.

ع.م: قطعاً خیر. تبعیت و هم‌سویی با روسیه و چین نشان از یک سیاست با درایت نیست، بلکه نشان از استیصال دارد. چون تقریباً هیچ کشور دیگری در دنیا با آن‌ها همکاری نمی‌کرد، آن‌ها مجبور شدند به روسیه و چین روی آورند. روسیه و چین ثابت کرده‌اند که در رابطه با ایران طرف مطمئنی نیستند و تنها با سودجویی و بهره‌کشی به منافع خود فکر می‌کنند. به علاوه، اگر منافع بلندمدت ایران در نظر گرفته شود و این که در آینده ایران به چه چیزهایی احتیاج دارد، باید دید چه اقتصادهایی می‌توانند مکمل اقتصاد ایران باشند. مطمئناً اقتصاد بیش‌و کم عقب‌افتاده و ورشکسته‌ی روسیه و یا چین که فقط اجناس انبوه و ارزان برای بازار غرب تولید می‌کنند، نمی‌توانند شریکی برای بهبود اقتصاد ایران باشند. ایران نیاز به تکنولوژی و سرمایه‌گذاری در صنعت نفت خود دارد و این‌ها چیزهایی نیستند که روسیه که خودش نفت فروش است... و چین هم نمی‌تواند شریک مناسبی برای کمک به اقتصاد ایران باشد تامین کند.

م.ع.س: موضوعی که در چند روز گذشته در خبرها در رابطه با سیاست خارجی روسیه آمده، حمایت و خوش‌گویی ولادیمیر پوتین رئیس‌جمهور روسیه و یار و یاور رژیم در ایران، در باره‌ی آقای دونالد ترامپ (Donald Trump) نامزد ریاست‌جمهوری امریکا از حزب جمهوری‌خواهان است که رسماً و علناً حمله به مسلمانان و تروریست خواندن آن‌ها و جلوگیری از ورود آن‌ها به امریکا را عمده کرده است که در حقیقت توهینی به مسلمانان است و بوی اسلام‌ستیزی دارد. آقای پوتین، ترامپ را رهبری مقتدر و موثر برای آینده‌ی امریکا می‌داند. اما می‌بینیم که رهبر مسلمین جهان و دولت روحانی مهر سکوت به لب می‌زنند و گویی آن جرأتی را که در نقد‌گفتار رهبران امریکا نشان می‌دهند، در رابطه با روسیه از دست می‌دهند. نظر شما چیست؟

ع.م: البته آقای پوتین که خود را دشمن امریکا می‌داند، شاید بدش نیاید که فرد قلدری مثل خودش که مستبد هست و زود هم پولدار شده و زود هم می‌خواهد مثل پوتین به قدرت برسد... اما سکوت رهبر و رئیس‌جمهوری ایران در مورد توهین به مسلمانان و جلوگیری از ورودشان به امریکا و حمایت پوتین، نشان از تبعیت بی‌چون و چرا از روس‌ها دارد.

م.ع.س: در صفحه‌ی ۲۳۹ کتاب، شما به برگشت شاه بعد از کودتای ۲۸ مرداد پرداخته‌اید و قسمت‌هایی از پیام رادیویی شاه به ملت را آورده‌اید؛ مثلاً آن‌جا که شاه می‌گوید: "در مورد تجاوز، سر مقدسات ملی و قانون اساسی... و انحلال ارتش و تضييع بيت‌المال و ريختن خون مردم بی‌گناه، آن هم در ریا و غرض، باید نص قانون اجرا گردد". در پایان شاه می‌گوید: "من هم کوشا خواهم بود پیرو اقدامات قبلی خود که عمداً آن را عقیم گذاشته‌اند، یک زندگی دموکراسی که خوشبختانه در تعالیم عالی‌ه‌ی اسلام آن را به شایستگی دستور فرموده‌اند، برای قاطبه‌ی ملت فراهم ساخته و مفهوم عدالت اجتماعی را عملی کنم". و می‌افزاید: "حمایت خداوند متعال باعث شد استقلال و ملیت و دین و ناموس کشور به خطر نیفتد". من در این مورد دو پرسش دارم؛ یکی این‌که متهم کردن دولت مصدق به انحلال ارتش و تضييع بيت‌المال و ريختن خون

مردم بی‌گناه صرفاً برای «ریا و غرض» را شاه بر مبنای چه مأخذی عنوان می‌کرد و پرسش دوم این است که او چرا مکرراً اشاره به تعالیم اسلام در پیام خود می‌کند؟

ع.م: شاه نظرش این بود که مصدق با برکناری امرای سابق ارتش و آن هیأتی که افشار طوس رهبری می‌کرد، قصد انحلال ارتش را داشت. این نظر او بود، اما او این گفته را با کینه‌ی خاصی در مورد مصدق عنوان کرد. البته نفرت و کینه‌ی بیش از حد شاه به مصدق، در نهایت سبب ضرر سیاسی خودش شد. اگر او مُصر به محاکمه‌ی مصدق نشده بود و یا بعد از اتمام دوران حبس او را آزاد کرده بود و با او این همه عناد نکرده بود، شاید وضع بهتر می‌شد.

م.ع.س: او حتی زمانی که مصدق در احمدآباد در حصر خانگی بود، اجازه نداد با زنش که در بستر مرگ در بیمارستان نجمیه بود ملاقات کند.

ع.م: او بدش نمی‌آمد با جبهه‌ی ملی کنار بیاید، اما به دلیل همین برخوردهای کینه‌توزانه، جبهه‌ی ملی حاضر به همکاری با او نبود. به جز چند ماه قبل از خروجش از ایران، شاه همیشه در نزدیکی به جبهه‌ی ملی که امریکایی‌ها از آن حمایت می‌کردند، جدی نبود. شاید اگر چنین همکاری‌ای صورت گرفته بود، امروزه وضع به طریق دیگری بود.

م.ع.س: پرسش بعدی من در مورد استفاده‌ی مکرر از تعالیم اسلام و عدم تعارض آن با دموکراسی! و خواسته‌ی خداوند برای حفظ ناموس و «دین» به برگشت او به ایران انجامیده، می‌باشد. در مصاحبه‌ی قبلی شما در مورد تأثیرپذیری شاه از مادرش که فردی مذهبی بوده و سرپرستی شاه و اشرف را بعد از جدایی از رضا شاه عهده‌دار بود، اشاره کردید. اما در این جا گویی او خود را فرد برگزیده‌ی بارگاه الهی می‌دانسته و می‌دانیم که او همیشه با روحانیون به غیر از آقای خمینی، رابطه‌ی خوبی داشته است.

ع.م: شاه در مورد این موضعی که شما اشاره کردید، این طور فکر می‌کرد که در مقابل چپ‌ها و مصدقی‌ها، مذهبیون طرفدار او بودند. به نظر من این یک اشتباه بزرگ استراتژیک بود. او نه تنها در پیام رادیویی بعد از برگشتش به ایران، بلکه در مراسم تحلیف خود و هنگامی که با قوام مشکل داشت، از روحانیون طلب همکاری می‌کرد. او بعد از برگشتش سعی کرد با آن‌ها حتی بیش‌تر نزدیک شود؛ مثل رابطه‌اش با آیت‌الله بروجردی.

م.ع.س: و بیش از آن با کاشانی.

ع.م: بله با او رابطه‌ی بسیار نزدیکی داشت. همان طوری که در کتاب نوشته‌ام، او سیاست اسلام‌داری خود را ادامه می‌دهد و سیاست پدرش در رابطه با روحانیون را تغییر می‌دهد و مثلاً آیت‌الله قمی را به ایران برمی‌گرداند. دست روحانیون را در نوشتن کتاب‌های درسی دینی باز می‌گذارد و حاضر می‌شود در دانشگاه مسجد ساخته شود. یک کسی مانند سید حسین نصر را رییس دانشگاه آریامهر (شریف فعلی) می‌کند. نصر هم اولین کاری که می‌کند یک دفتر مذهبی در آن جا دایر می‌کند و حداد عادل را می‌آورد آن جا. این تناقضات در سلوک همیشگی شاه بود. رضا شاه برعکس، چنین تناقضاتی نداشت و فکر می‌کرد روحانیون نباید در امور سیاسی دخالت کنند و تعدادشان هم محدود بماند و قدرت اقتصادی آن‌ها تضعیف گردد. قدرت و تأثیر آن‌ها در آموزش و قضاوت را از آن‌ها گرفت. او به کلی سیاست دیگری در این زمینه که هیچ نزدیکی‌ای با سیاست

پسرش نداشت را به کار برد.

م.ع.س: شما در صفحه‌ی ۲۵۳ کتاب می‌گویید که در سال ۱۹۵۸، یعنی پنج سال بعد از کودتا، بین شاه و دولت آمریکا، یعنی دولت آیزنهاور، بر سر ابعاد بودجه‌ی نظامی ایران و چند و چون تسلیحات ارتش تنش وجود داشت که پیامدهایی گاه شگفت‌انگیز به همراه داشت. به چه دلیل دولت آیزنهاور که برگشت شاه به ایران با شرکت در کودتا بر علیه مصدق را هموار ساخته بود، با او تنش داشت و دیگر این که چه پیامد شگفت‌انگیزی رُخ داد؟

م.ع: من ابتدا باید در مورد این نکته که شما چندین مرتبه به آن اشاره کردید، چند جمله‌ای بگویم. این که دولت‌های انگلیس و آمریکا برای دخالت در ایران و سرنگونی دولت دکتر مصدق وارد عملیات شدند که کار غیرموجهی بود را می‌پذیرم. اما به گمان من، علت اصلی سرنگونی دولت مصدق بیشتر از این دخالت‌های خارجی، سیاست‌های داخلی دولت مصدق بود. روحانیون در اثر این سیاست‌ها از مصدق جدا شدند و طرف شاه را گرفتند و مصدق را ضربه‌پذیر کردند. انحلال مجلس و رفراندوم غیرقانونی سبب‌ساز شد تا وقایع ۲۸ مرداد به طریقی که رقم خورد، صورت بگیرد. زبانی که شما از آن استفاده می‌کنید، به هر حال زیان رایجی است.

م.ع.س: با احترام کامل برای جنابعالی، به نظر می‌رسد شما قصد خوانش جدیدی از «وقایع» ۲۸ مرداد دارید. در مورد ۲۸ مرداد به هر زبانی که صحبت کنیم و به هر دلیلی -از جمله آن‌هایی که شما ذکر کردید- که اتفاق افتاد، نتیجه‌اش، یعنی پرده‌ی آخر آن، طبق تعریف الفبای سیاسی، یک کودتا بود. یعنی یک دولت قانونی، با همه‌ی کموکاستی‌هایی که شما بر آن روا می‌دارید، با کمک یک نیروی مسلح و لومپن‌های خیابانی سرنگون شد. این عمل در شبلی هم اتفاق افتاد. حالا بعضی دلشان می‌خواهد آن را «وقایع» ۲۸ مرداد بخوانند آن بحث دیگری است. تاریخ را نمی‌توان دوباره نویسی کرد.

م.ع: بله اما وقایع ۲۸ مرداد پیچیدگی‌های خاص خودش را دارد و دیدگاه رایج سیاست‌هایی که مصدق اتخاذ کرد که باعث سقوطش شد را نادیده می‌گیرد. حال برگردم به پرسش شما در مورد رخداد‌های شگفت‌انگیز؛ دو مورد آن، یکی کودتای سرلشکر قرنی بود و دیگری تلاش شاه برای انعقاد یک قرارداد درازمدت اقتصادی با شوروی. به همین دلیل آمریکایی‌ها از این سیاست راضی نبودند و هنگامی که سرلشکر قرنی به آن‌ها خبر می‌دهد که قصد کودتا دارد، با او صحبت می‌کنند و به شاه هم خبر نمی‌دهند. گویا از طریق انگلیسی‌ها شاه خبردار می‌شود، اما آمریکایی‌ها به او می‌گویند که زیاد هم سروصدا نکن، چون ما چندان دخالتی هم نداشتیم و تنها پای صحبت قرنی نشستیم. در نهایت جریان مسکوت می‌ماند. قرنی هم که رییس ستاد رکن دوم ارتش بود، از کار برکنار می‌شود و بعد از حبس آزاد می‌شود و همان‌طور که می‌دانید می‌شود فرمانده ستاد ارتش دولت بازرگان. شاید هم به همین دلیل (کودتای قرنی) بود که شاه بسیار عصبانی می‌شود و بدون اطلاع آمریکا و انگلیس با شوروی وارد مذاکرات یک قرارداد درازمدت تجاری می‌شود. انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها هنگامی که مطلع می‌شوند، شاه را تهدید می‌کنند و در نهایت باعث لغو آن قرارداد می‌شوند. وقایع عجیب و غریب دیگری مثل نامه‌ای که به نظر غیرواقعی می‌آید و آن را ظاهراً سفیر آمریکا می‌نویسد که این شاه سرهمکاری ندارد و من می‌گذارم و می‌روم و بسیاری

دیگر از وقایع شگفت‌انگیز در این مورد است.

م.ع.س: در مورد تیمسار قرنی در کتاب آمده که او از افسرانی بود که در جریان روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد وفاداری خود را به شاه ثابت کرد. اما این روزها دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم جمهوری اسلامی بر آنند که از قرنی «شهیدی» بسازند که از جوانی سخت مذهبی بوده و هرگز از راه تقوا و دینداری خارج نشده است. اما کسانی که با او در دانشکده هم‌دوره بودند، روایتی دیگر دارند. همچنین می‌گویید (نقل به مضمون) که در پشت کودتای قرنی، رییس سازمان سیا (الن دالس) و عوامل آن بودند که هدف آن‌ها وادار کردن شاه به تبعیت از قانون اساسی و سلطنت کردن و نه حکومت بود. پس کودتای قرنی آن‌طور که از گفته‌ی شما در کتاب می‌آید، تنها برای تغییر روش حکومتی شاه بود نه سرنگونی آن. در ضمن اشاره می‌کنید که حیلۀ منحرف کردن ذهن شاه به وسیله‌ی قرنی که رییس رکن دو (اطلاعات) ارتش بود، به وسیله‌ی عوامل انگلیس به رهبری شاپور رپورتر لو رفت. پرسش دیگر من این است که چرا قرنی در زمان کودتای نافرجامش با محافل مذهبی از جمله امام جمعه‌ی تهران که برگزیده شاه بود و حتی با آیت‌الله بروجردی در تماس بود؟

ع.م: کاملاً همین‌طور است که می‌گویید. قرنی تا آن‌جایی که من دیدم و در اوراق بازجویی آمده، هرگز ادعایی نمی‌کند که می‌خواسته سلطنت را براندازد. می‌خواسته سلطنتی برقرار شود که به واقع هم‌سویی بود با آن چیزی که دکتر مصدق می‌گفت. یعنی شاه باید سلطنت کند و نه حکومت. می‌خواست یک نخست‌وزیر قدرتمند بیاورد. او کابینه‌اش را هم تعیین کرده بود. قرار بود علی‌امینی نخست‌وزیر شود و حسن ارسنجانی وزیر کشاورزی و خودش هم وزیر کشور شود. اما با لو رفتن جریان، او به زندان افتاد. شاه بسیار از این موضوع عصبانی و نگران می‌شود. علی‌امینی هم مدتی در خارج می‌ماند، چون شاه گمان می‌کند که او هم در آن جریان‌ها دست داشته است. اما می‌بینیم که دو سال بعد از کودتای نافرجام قرنی، علی‌امینی بر سر کار می‌آید. حسن ارسنجانی هم وزیر کشاورزی می‌شود. در حقیقت بسیاری از کارهایی که قرنی می‌خواست انجام دهد، به شکل معتدل‌تری به دست امینی صورت می‌گیرد.

م.ع.س: در ضمن، شما در کتاب اشاره می‌کنید که قرنی که رییس رکن دوم ارتش بود، در ملاقات‌هایش با شاه، با حیلۀ سعی در منحرف کردن ذهن شاه می‌کند که به وسیله‌ی شاپور رپورتر از عوامل انگلیس در ایران لو می‌رود. حال اجازه بدهید که پرسش دیگرم را مطرح سازم.

نکته‌ی قابل توجهی که در مصاحبه‌ی قبلی، من قصد پرسش آن را از شما داشتم و از قلم افتاد، نقشه‌ی شاه برای برگرداندن "ظاهر شاه" به سلطنت در افغانستان بعد از کودتای داوود خان بود. طبق اسنادی که در کتاب آمده، شما می‌گویید که شاه بعد از کودتا در افغانستان بسیار نگران شده و آن را بخشی از تلاش خزندۀ شوروی سابق برای بسط نفوذش در منطقه می‌دانست. در سفر شاه به واشنگتن، او به کیسینجر می‌گوید قصد دارد "ظاهر شاه" را به شکلی محرمانه در منطقه‌ای از افغانستان مستقر سازد و او، یعنی "ظاهر شاه"، از ایران طلب کمک کند و شاه با فرستادن نیرو باعث سرنگونی داوود خان شود و "ظاهر شاه" به سلطنت ادامه دهد. اما انگلستان مخالفت می‌کند و آن را در نامه‌ای به اطلاع شاه می‌رساند. اما نکته‌ی قابل توجه این است که خود "ظاهر شاه" کمک ایران را رد می‌کند و می‌گوید اگر مردم افغانستان

رغبتی به سلطنت او ندارند، او هم زندگی در مهاجرت در ایتالیا را به سلطنت در افغانستان ترجیح می‌دهد! در صفحه‌ی ۴۱۱ کتاب آمده که شاه به گفته‌ی اسدالله علم، از این گفته‌ی "ظاهر شاه" سخت آشفته می‌گردد. پرسش من اولاً این است که آیا شما مدرکی دال بر برخورد امریکا یعنی دولت نیکسون، به این موضوع پیدا کرده‌اید؟ دوماً این برخورد دو پادشاه به یک مسئله، خود گویای دو دیدگاه به بقای سلطنت و تاج و تخت نیست؟

ع.م: همان‌طور که شما گفتید، شاه فکر می‌کرد این کودتا بخشی از یک طرحی است که شوروی پیاده کرده تا نهایتاً به صورت یک حمله‌ی گازانبری به ایران حمله کند؛ یعنی از طریق افغانستان در شرق و عراق در غرب، به همین علت حزب کمونیست عراق را با کردهای آن کشور متحد ساخت. شاه در این مورد نگران بود و برای هر دو طرح دست به مقابله زد: برگشتن ظاهرشاه به افغانستان و طرفداری از کردها در عراق. در عراق طرحش را با حمایت انگلستان و امریکا انجام داد. برای افغانستان هم می‌خواست نیرو بفرستد که همان‌طور که گفتید، "ظاهر شاه" قبول نکرد. در مورد تحلیل طرح شاه از افغانستان، هم انگلیس و هم امریکا مخالفت کردند و قبول نداشتند که داود خان عنصر روس‌ها بود. من چند ماه پیش سندی خواندم که از سفارت امریکا در کابل بود. هنگام نوشتن کتابم، این سند را در اختیار نداشتم. حالا می‌فهمم که چرا امریکایی‌ها با شاه در این مورد هم عقیده نبودند. داوود خان چند ماه قبل از کودتا در سفارت امریکا در کابل دیداری با سفیر داشت که ظاهراً در آنجا در مورد قصد خودش نگرانی امریکایی‌ها را برطرف کرد و من حدس می‌زنم که شاید آن‌ها به این نتیجه رسیدند که گمان شاه در مورد این که داوود خان عامل شوروی است، قابل اعتنا نیست.

در مورد اختلاف دو شخصیت، یعنی شاه و "ظاهر شاه" که اشاره کردید، باز برمی‌گردم به این که شاه شخصیتی پیچیده داشت و جواب آری و نه در این مورد نمی‌توان داد. شاه شخصیتی بود که فکر می‌کرد سلطنت حق اوست و حاضر بود برای بقای سلطنت دیگری ارتش بفرستد و "ظاهر شاه" را به سلطنت برگرداند. همین شاه هم در ۱۹۵۳ و هم در ۱۹۷۹ و حتی در ۱۹۴۱ در آغاز سلطنتش، وقتی می‌بیند که بحرانی وجود دارد، گرایشش بر این است که از مرکز و از مملکت خارج شود. علت رویدادهای سال ۱۹۷۹ قسمتی به خاطر امریکایی‌ها بود و قسمتی نیز به خاطر این بود که شاه اهل ایستادگی در زمان بحران نبود. بودند کسانی که به او گفتند بایست و مقاومت کن، اما او به نوعی از مردم قهر کرده و می‌گفت نمی‌خواهند، من می‌روم.

م.ع.س: شما در صفحه‌ی ۴۶۴ کتاب در مورد برخورد شاه با گزارشات اداره‌ی سوم ساواک که مسئولیت امنیت داخلی را به عهده داشت و ریاست آن به عهده‌ی پرویز ثابتی بود، اشاره می‌کنید که هنگام دریافت آن‌ها برمی‌آشفتم، زیرا آن گزارش‌ها به مسائل موجود در آن زمان حکومت شاه می‌پرداخت، از جمله فساد مالی نخبگان سیاسی. این مسئله را آقای پرویز ثابتی برای تیرنه کردن خود در کتابی تحت عنوان «در دامگه حادثه» عنوان کرده‌اند و شما هم بر مبنای گفته‌های آقای غلامرضا افخمی در کتابشان، آن را تایید می‌کنید. آیا منبع دیگری این گزارش‌ها را تایید کرده‌اند؟

ع.م: من از کتاب افخمی نگفتم. من با مصاحبه با خود ثابتی آن را آورده‌ام. هم‌چنین از منابع

دیگری که شنیده بودم و نیز از تجربه‌ای که خود داشتم. هنگامی که من باز داشت شدم، ثابتی در کمیته به سراغم آمد و در حالی که رییس کمیته و چند نفر دیگر نشسته بودند، همین صحبت را کرد. هنگامی که من گفتم در مملکت فساد هست، پاسخ داد که بله ما این را می‌دانیم و به شاه هم گزارش کرده‌ایم. و همان طوری که در کتاب آورده‌ام، از من که استاد دانشگاه بودم و دایی‌های من از شادمان‌ها بودند، خواست که بنویسیم که چرا یک آدمی مثل من مخالف می‌شود؟ ثابتی گفت: "بنویس و ما آن را به شاه می‌دهیم. شاه از من خواسته که تو یک چنین کاری بکنی". پس چنین کنجکاو‌هایی در آن موقع مطرح می‌شد.

م.ع.س: البته این را بسیاری چه قبل و چه بعد از انقلاب گفته‌اند که: به رضا شاه نمی‌شد دروغ گفت، اما به شاه نمی‌شد حقیقت را گفت.

حال جناب میلانی، اجازه بدهید در این جا اشاره‌ای بکنم به آرشیو آقای اردشیر زاهدی که اخیراً آن را به دانشگاه استانفورد فرستاده‌اند.

ع.م: بله ایشان حدود سه سال پیش آن اسنادی را که قانوناً تایید می‌کند با این انتقال موافقت دارند، امضا کردند. من همین دو ماه پیش به اتفاق رییس گروه اسناد و افرادی که کارشان ترتیب انتقال اسناد در دانشگاه استانفورد هستند به سوییس رفتیم و ۹۴ صندوق اسناد را به دانشگاه استانفورد انتقال دادیم.

م.ع.س: آیا باید انتظار داشت که کتابی دیگر به وسیله‌ی شما از این حجم از اسناد منتشر شود؟

ع.م: البته من در یازده سال اخیر از قسمت مهمی از این اسناد که عنوان «شرف عرضی» دارد که بین شاه و آقای زاهدی ردوبدل شده، استفاده کرده‌ام. اما قصد داریم که این اسناد را به صورت دیجیتال (کامپیوتری) در آورده و در اختیار تمام محققین چه در خارج و چه در داخل ایران قرار گیرد.

م.ع.س: حال پرسشی که من دارم، این است که انتقال این اسناد، همان طوری که شما گفتید با رضایت آقای زاهدی انجام گرفته و آن را در اختیار دانشگاهی قرار داده‌اند که جای مناسبی برای چنین اسنادی است. البته شاید وجود شما در دانشگاه استانفورد و کسی که سال‌ها مشغول تحقیق و نوشتن در باره رویدادهای ایران از زمان رضا شاه تا کنون بوده‌اید، در این کار مؤثر بوده است، اما چیزی که برای بنده عجیب و غیرعقلانی می‌باشد، این است که افرادی یا دسته‌ای که من آن‌ها را «شاه‌اللهی» می‌نامم، با ناسزاگویی و فحاشی نسبت به این کار که با رضایت خود آقای زاهدی انجام گرفته، به شما حمله کرده‌اند و به ناسزاگویی‌های غیرحرفه‌ای پرداخته‌اند. جای تأسف دارد. شاید آن‌ها انتظار دارند این اسناد به دلیلی که روشن نیست، باید از بین برده شود.

ع.م: راستش من این فحاشی‌ها را نخوانده‌ام و قصد خواندن آن‌ها را هم ندارم و فکر نمی‌کنم مستحق پاسخ باشند. فرهنگ جامعه‌ی امروز ایران بالاتر از آن است که این افراد فکر می‌کنند. مردم بین هتاک و فحاش و منتقد فرق می‌گذارند. من تصادفاً ای-میلی از ایران داشتم که فرستنده از این که این اسناد باقی می‌ماند سپاسگزار بود، اما می‌گفت ما در ایران چه گونه به آن دست خواهیم یافت. من جوابی را که خصوصی به او دادم، در این جا به شما می‌دهم و آن این است که اگر ایران

مکان امنی برای این اسناد است و رژیم طبق عادت‌های که دارد آنچه را از این اسناد که به نفع خودش بود، دست‌چین نمی‌کرد و بقیه را احتمالاً نابود نمی‌کرد، چه بسا این اسناد در ایران می‌ماند. اما اگر ما بتوانیم این اسناد را دیجیتال کنیم، دیگر اهمیت ندارد کجا باشد و در دسترس همه در دنیا قرار خواهد گرفت. برای این کار، باید مرکزی مانند آنچه در دانشگاه استانفورد است، دست به کار شود که در این کار سابقه و امکانات بسیار خوبی دارد و سانسور هم نمی‌کند.

م.ع.س: تأسف از این است که کسانی که خود را میهن‌پرست دوآتشفه قلمداد می‌کنند، میان نقد و هتاک‌های مرزی نمی‌شناسند و گویی با زبان «کیهان شریعتمداری» سخن می‌گویند.

ع.م: بله این‌ها اهمیت این اسناد را نمی‌دانند که به هر حال باید حفظ شود. بالاخره کاری بوده که با زحمت و انتقال ۹۴ صندوق اسناد که همه در حضور آقای زاهدی و افرادی که از دانشگاه استانفورد رفته بودند انجام گرفته و در حفاظت دانشگاه استانفورد است. حالا در این وسط چند نفری هم به دلایل نامعلومی با این کار مخالف باشند، البته حق آن‌هاست که مثلاً نقد کنند که چرا به دانشگاه استانفورد رفته، اما این با هتاک‌ها و به قول شما با زبان کیهان شریعتمداری سخن گفتن فرق بسیار دارد و نباید به آن توجهی کرد. من مطمئنم که خواننده‌های چنین متونی قدرت فکری آن را دارند که فرق میان فحاش و هتاک و کسی که سعی کرده جایی امن برای این اسناد مهم پیدا کند، فرق بگذارند.

در این جا لازم می‌بینم بگویم که شواهدی در دست است که یک کپی از اسناد دفتر مخصوص شاه هم از ایران خارج شده است.

م.ع.س: همان دفتری که آقای معینیان سرپرستی می‌کرد؟

ع.م: دقیقاً. من فکر می‌کنم هر چه پیش‌تر سند پیدا شود و منتشر شود، قضاوت‌های تاریخی ما از این وضعیت آشوب‌وار خارج می‌شود.

م.ع.س: به نظر من، در مورد مسائل مربوط به ناراضی‌هایی که در سال‌های آخر رژیم شاه، بر مبنای آنچه شما در کتاب ذکر کرده‌اید، هیچ‌کس مانند ریچارد هلمز (Richard Helms) سفیر وقت آمریکا در ایران، برداشت واقعی و تحلیلی نداشت. او در گزارش خود به وزارت خارجه‌ی آمریکا گفت که ناراضی‌هایی که به علت تنش میان رشد و نوسازی اقتصادی سریع جامعه و وجود نظام سیاسی مستبد بود، یعنی رشد اقتصادی باید همراه با آزادسازی سیاسی و احزاب باشد. دلیل درستی این حرف را می‌توان اعلام «فضای باز سیاسی» در کمتر از یک سال بعد به وسیله‌ی شاه دانست. اما فکر نمی‌کنید که به قول آمریکایی‌ها **Too Little Too Late** دیگر دیر شده بود و حزب رستاخیز دوی این درد نبود؟

ع.م: بله گزارش هلمز بسیار واقع‌بینانه است. هم‌چنین است گزارش پارسون (آنتونی پارسون سفیر انگلیس در ایران). او به شاه می‌گوید: شما بافت جامعه را عوض کردید، جامعه‌ی روستایی را به شهر آوردید و بسیاری با سواد شدند. اکنون نمی‌شود به شیوه‌ی قبلی به آن‌ها حکومت کرد. این‌ها و فعالین سیاسی هیچ‌گونه آزادی ندارند و تنها جایی که به رویشان باز است، مذهب است و مذهب‌یون از این وضع بهترین استفاده را می‌برند.

م.ع.س: بسیاری از ایرانیان، به ویژه طرفداران تئوری توطئه، جیمی کارتر را مسئول بروز انقلاب در

سال پنجاه و هفت می‌دانند. من اگرچه در بسیاری موارد با برداشت‌های آقای اردشیر زاهدی از آن وقت ایران مشکل دارم، اما یک گفته‌ی ایشان را در پاسخ به این اعتقاد کارترمحوری یا **Carter Syndrome** توطئه‌باوران را قابل تأمل می‌دانم و آن این است که ایشان می‌گویند: تا دست زخم نباشد، میکروب به آن نفوذ نخواهد کرد. شما با این گفته موافقید؟

ع.م: بله من به تئوری توطئه اعتقاد ندارم و فکر می‌کنم روند اوضاع پیچیده و ملازم با عوامل متعدد است. پیشینه‌ی آن تک‌عاملی نیست، بلکه متکثرالمنبع است و سیاست امریکا هم یکی از عوامل است. پرسش شما دو نکته دارد: یکی این که آمدن کارتر و تصمیمات او یک توطئه نبود. اما این بدان معنی نیست که اگر فوراً آمده بود فرقی نمی‌کرد. فوراً حتماً یک سیاست متفاوتی را دنبال می‌کرد. آقای کارتر در مورد ایران سیاست واحدی نداشت. در یک مقطعی به شاه برای اصلاحات فشار آورد و در مقطعی دیگر گفت ایران جزیره‌ی ثبات است. در یک موقع از حکومت نظامی دفاع کرد، اما هم‌زمان گفت حقوق بشر هم باید مورد نظر قرار گیرد. البته تمرکز سیاست خاورمیانه‌ای او، مسئله‌ی اسرائیل و اعراب بود. سیاست او را می‌توان به نقد کشید، اما او به تنهایی مسبب اتفاقات ایران نبود. اگر کارتر هم بود و تمام شرایط دیگر هم بود، اما شاه به سرطان مبتلا نبود و به واسطه‌ی داروهایی که می‌خورد دچار افسردگی نبود، آیا باز هم همه چیز به همان صورت رخ می‌داد؟ این پرسشی است که جواب آن را من حداقل ندارم. به همین دلیل است که من در کتابم آورده‌ام که انقلاب ایران مانند بسیاری از انقلابات دیگر یک توفان نادر است. یعنی همه‌ی باید به هم دست به دست دهند تا آن طوفان اتفاق افتد.

م.ع.س: شما در کتاب ذکر می‌کنید که سید احمد فرید جزء افرادی بود که در نوشتن مرامنامه‌ی حزب رستاخیز شرکت داشته است. شما از چه منبعی برای این مدعای خود استفاده کرده‌اید؟ من اخیراً گفت‌وگویی داشتم با آقای دکتر علی میرسپاسی که کتابی به انگلیسی در مورد زندگی و تفکر فرید نوشته‌اند که تا چند ماه دیگر به وسیله‌ی انتشارات دانشگاه کمبریج به چاپ خواهد رسید و ایشان هم در این مورد در کتابشان آورده‌اند که مبنای آن صحبت‌های آقایان احسان نراقی و داریوش آشوری می‌باشد. اما با این همه، در مورد شرکت فرید در نوشتن مرامنامه‌ی حزب رستاخیز تردید دارند.

ع.م: این موضوع را هم احسان نراقی گفته و هم یکی دو نفر دیگر. عنایت‌الله رضا هم در یک مصاحبه‌ای آن را گفته. این که فرید در جلسات آن بوده، شکی نیست، البته چون با ولایت فقیه هم‌سنخ بود، بعد از انقلاب از آن هیچ صحبتی به میان نیامد. یکی دیگر از افرادی که مطمئنم در این مورد گفته، کورش لاشایی در خاطراتش است. البته این موضوع مرامنامه‌ی حزب رستاخیز در یک کش و قوس بین طرفداران هویدا و علم بود. هر کدام سعی می‌کردند کسی را بیاورند که کمک کند اعمال نظر به نفع آن‌ها کند.

م.ع.س: آیا فرید هویدایی بود یا علمی؟

ع.م: او چون با احسان نراقی بود، بنابراین هویدایی بود.

م.ع.س: آقای میرسپاسی می‌گوید این‌ها همه نقل قول‌های افراد است. اما سند متقنی مانند وجود نام فرید در لیست اولین شرکت‌کنندگان در کنگره‌ی حزب یا اسناد دیگر حزب آمده باشد، وجود ندارد.

ع.م: بله من تا آن حد تحقیق نکرده‌ام ولی بی‌شک نظر آقای میرسپاسی که بیش از همه در مورد فریدون مهدوی کرده‌اند، مطمئن‌تر است.

م.ع.س: در صفحه‌ی ۴۷۷ کتاب آمده است که: "مسئله‌ی حقوق بشر تنها منشاء تنش بین شاه و دولت کارتر نبود. در دو سال آخر ریاست‌جمهوری نیکسون و در زمان جرالد فورد، بین ایران و آمریکا بر سر مسئله‌ی بهای نفت و نیز چند و چون برنامه‌ی اتمی نیز تنش وجود داشت. آمریکا از شاه می‌خواست که از نفوذ خود در اوپک برای جلوگیری از افزایش قیمت نفت استفاده کند، اما شاه زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت که قیمت نفت باید حداقل همراه با نرخ تورم در غرب باشد". که من فکر می‌کنم موضع شاه درست و به حق بود. آن‌ها قیمت گندم و سایر مواد غذایی خود را که به ایران صادر می‌کردند، سالانه افزایش می‌دادند. طبیعی بود که ایران هم از افزایش قیمت نفت طرفداری کند. من دو پرسش از شما دارم: یکی این که شما می‌گویید: "به جز نفت و حقوق بشر، با چند و چون برنامه‌ی اتمی نیز مسئله بود". مسئله‌ی چند و چون برنامه‌ی اتمی ایران چه بود؟ و پرسش دیگر این است که چرا شاه نتوانست این موضع ناسیونالیستی و برحق خود در مورد قیمت نفت را به یک آوانس سیاسی در داخل ایران، به ویژه در بین نخبگان و حتی اپوزیسیون برای خود تبدیل کند و پشتوانه‌ی اجتماعی کسب نماید؟

ع.م: در مورد قضیه‌ی نفت، شاه سعی کرد که آن را به گوش مردم برساند. جراید هم نوشتند و فریدون مهدوی که از جبهه‌ی ملی بود هم در جلسه‌ی گفت که شاه "در واقع دارد نفت را ملی می‌کند". خیلی‌ها گفتند، منتها اپوزیسیون ایران زیر بار این قضیه نمی‌رفت، زیرا در افکار عمومی دست بالا را داشت. این را من نتیجه‌ی ۲۸ مرداد می‌دانم و همان‌طور که در کتابم گفته‌ام، شاه در مورد ۲۸ مرداد نبرد را بُرد اما جنگ را به مصدق باخت. به نوعی مشروعیت خودش را هرگز نتوانست بازیابد و خودش هم به این موضوع حساس بود. هنگامی که قرارداد جدیدی با شرکت‌های نفتی امضا کرد، دوست داشت افرادی چون فریدون مهدوی که از جبهه‌ی‌ها بود بیاید و از آن دفاع کند، اما او دیگر آن شاه قبل از ۲۸ مرداد نبود و افکار عمومی در کل به طرف او نبود.

در مورد اتم هم شاه خیلی محکم در مقابل امریکایی‌ها ایستاده بود. آن‌ها می‌گفتند شما از فکر غنی‌سازی منصرف شوید، زیرا فکر می‌کردند که شاه ممکن است تنها هدفش انرژی اتمی نباشد و در پی ساختن سلاح اتمی باشد. شاه هم از تمام درزهای قرارداد NPT استفاده کرد تا بتواند برنامه‌اش را ادامه دهد. به همین دلیل دولت‌های امریکا تا مدتی اجازه نمی‌دادند که شرکت‌های امریکایی در برنامه‌ی اتمی ایران سرمایه‌گذاری کنند. اما شرکت‌های اروپایی مانند فرانسه و آلمان و حتی انگلیس بسیار مشتاق بودند و سرمایه‌گذاری‌هایی هم کردند. امریکایی‌ها نگران بودند از این که شاه دستگاه‌هایی را می‌خرد که استفاده‌ی دوگانه داشتند و هنگامی که امریکایی‌ها از او خرده می‌گرفتند، می‌گفت ما طبق قرارداد NPT عمل می‌کنیم و ما هیچ نظارت و محدودیتی بیش از آن که سازمان انرژی اتمی (IAEA) مقرر کرده، نمی‌پذیریم. بالاخره شرکت‌های امریکایی مانند وستینگ‌هاوس و نیز ارتش امریکا به دولت امریکا فشار آوردند که شما دارید به منافع درازمدت ما لطمه وارد می‌کنید و شاه هم چنان دارد از اروپا خریداری می‌کند.

م.ع.س: آیا این موضوع در زمان نیکسون شروع شد؟

ع.م: در اواخر دوران نیکسون و بیشتر در زمان فورد و کارتر بود. در حقیقت در دوران کارتر بود که به این نتیجه می‌رسند که ایران غنی‌سازی اش را ادامه بدهد و برای این کار شرکت مشترکی درست می‌کنند تا قسمتی از آن را در اروپا انجام دهند و در این اثنا است که وقایع انقلاب شروع می‌شود و این جریان مسکوت می‌ماند.

م.ع.س: حدود دو سال پیش، اگر اشتباه نکنم، آقای اکبر اعتماد که در آن موقع رییس سازمان انرژی اتمی ایران بود، گفت که شاه به دنبال ساخت سلاح اتمی بود.

ع.م: من در مورد اکبر اعتماد نمی‌دانم و از خودشان نشنیدم، اما در خاطرات عَلم چندین بار آمده که شاه بمب اتمی می‌خواست. شاه یک بار به لوموند می‌گوید که ایران زودتر از این که شما فکر می‌کنید سلاح اتمی خواهد داشت. بلافاصله بعد از انجام مصاحبه، شاه سعی می‌کند آن را پس بگیرد و تکذیب کند. اکبر اعتماد هم در مقطعی کنجکاوی می‌شود که شاید شاه یک برنامه‌ی سرّی دارد که او نمی‌داند. به همین جهت پیش شاه می‌رود و می‌گوید اگر شما برنامه‌ی ساخت سلاح اتمی دارید، من باید بدانم زیرا که من رییس سازمان انرژی اتمی هستم. شاه می‌گوید فعلاً نمی‌خواهیم، اما می‌خواهیم همه چیز آماده باشد تا اگر روزی کشوری در منطقه به چنین سلاحی مجهز شد، بتوانیم به مقابله با آن برآییم. من فکر می‌کنم که شاه می‌خواست همه چیز از تکنولوژی و دانش لازم برای ساخت بمب اتمی را داشته باشد تا در صورت لازم در اسرع وقت بتواند آن را بسازد.

بیشتر نگران عراق و تا حدودی هم پاکستان بود. با اسرائیل برنامه‌هایی داشتند که چند و چون آن هنوز معلوم نیست. مثلاً کاری که با اسرائیل و آفریقای جنوبی انجام می‌گرفت، اگرچه یکی دو کتاب بیرون آمده، اما همه‌ی ابعاد، حداقل برای من، هنوز روشن نیست.

م.ع.س: در چند هفته‌ی پیش آقای جواد خادم که وزیر راه و ترابری دولت شاپور بختیار بود، با تلویزیون بی‌بی‌سی فارسی مصاحبه‌ای داشتند که در مورد ترور آیت‌الله خمینی قبل از آمدن به ایران و اقامت در پاریس از ایشان سؤال شد. آقای خادم گفت که در جلسه‌ای در تهران یکی از مأموران دولت فرانسه و یکی از افسران اطلاعاتی دولت وقت اسرائیل با دکتر بختیار دیدار می‌کنند و نظر او را در مورد ترور آیت‌الله جویا می‌شنوند که بختیار با آن مخالفت می‌کند. آیا شما در این باره اطلاعی دارید یا مدرکی در تایید یا رد آن دیده‌اید؟^۱

ع.م: من چیزی ندیده‌ام. لازم است گفته شود که این نوع جلسات معمولاً مخفی می‌ماند و اگر سندی هم از آن وجود داشته باشد، هیچ‌گاه و یا به ندرت ممکن است افشا گردد. حتی در کشورهایی مثل آمریکا و فرانسه که قانون آزادی اطلاعات (Freedom of Information Act) وجود دارد، این قانون شامل اطلاعات امنیتی که این جلسه مصداق یکی از آنهاست نمی‌شود.

م.ع.س: پرسش‌های من در مورد مطالب کتاب تمام شد و اکنون دو پرسش از شما دارم. پرسش اول من در رابطه با سخنرانی شما در حدود دو سال پیش در لس‌آنجلس در مرکز اسکیربال (Skirbal Center)

۱ بعد از گفت‌وگوی من با آقای عباس میلانی، آقای یوسی آلفر (Yossi Alpher) که افسر بازنشسته‌ی اطلاعاتی وزارت دفاع اسرائیل می‌باشد، در همان برنامه‌ی بی‌بی‌سی فارسی مصاحبه کرد. ایشان اخیراً کتابی تحت عنوان Israel's Search For Allies In The Middle East نوشته است. او عنوان کرد که تشکیل جلسه به درخواست دکتر بختیار بوده است و او (بختیار) ترور آیت‌الله را پیشنهاد کرده است!!

می‌باشد که من در آنجا حضور داشتم. در طی سخنرانی، اگر به درستی به یاد داشته باشم، شما گفتید که تغییر رژیم در ایران حداکثر تا ۲۰ سال آینده صورت خواهد گرفت. شما چه‌گونه به چنین رقی یا نزدیک به آن رسیده‌اید؟ آیا اصلاً عنوان یک عدد در جهانی که به سرعت در حال دگرگونی است، می‌تواند معتبر و یا راه‌گشا باشد؟

ع.م: من آن را به عنوان یک چیز قطعی که نگفتم. پیش‌بینی که کار درستی نیست. من خط صیرت‌حولات (Trend Line) را می‌بینم و قطعاً نمی‌توانم بگویم در چه زمانی اتفاق می‌افتد. ولی اگر شما به Trend Line های ایران نگاه کنید، زمینه‌ی جامعه در جهت مخالف دستگاه فعلی حرکت می‌کند. از موسیقی بگیرد تا زبانش و مراوداتش. تعداد آن‌هایی که به مساجد می‌روند و آن‌هایی که به مذاهب دیگر گرویده‌اند، به قول خودشان، روحانیون جنگ فرهنگی را باخته‌اند و هر روز عرصه‌ی تروتازه‌ی را مردم از آن خود می‌کنند.

م.ع.س: پس این ۲۰ سال حدسی بود که شما زدید؟

ع.م: قطعاً

م.ع.س: من چون عدد ۲۰ سال را دیدم، به فکر این پرسش از شما افتادم، چون با عدد نمی‌توان بازی کرد.

ع.م: این یک تخمین بود. و این نه در کوتاه‌مدت، بلکه در میان‌مدت این رژیم فاتح‌اش خوانده است. حال اسمش هر چه باشد؛ جمهوری اسلامی یا هر چیز دیگر. بافت فردی حکومتی از میان خواهد رفت.

م.ع.س: در آخرین پرسش، می‌خواهم نظر شما در رابطه با توافق‌نامه‌ی (نه قرارداد) اتمی بین ایران و کشورهای ۱+۵ که چند ماه پیش امضا شد را بدانم. و این که با در نظر گرفتن جهات گوناگون و محدودیت‌هایی که هر دو طرف با آن روبه‌رو بودند و نیز این که در یک توافق (نه قرارداد) بالاخره مسئله‌ی بده و بستان است و ثالثاً این که قسمت بیشتر این توافق‌نامه مربوط به مسایل تکنیکی می‌شد که بسیاری از فعالان سیاسی چندان آشنایی با آن‌ها ندارند، در کل آن را چه‌گونه ارزیابی می‌کنید؟ و آیا این که بعضی می‌گویند باید تضمینات حقوق بشری نیز در آن گنجانده می‌شد را می‌توان با در نظر گرفتن این‌که همه‌ی اعضای کشورهای ۱+۵ در همه‌ی جهات هم‌عقیده و هم‌سو نبودند، امکان‌پذیر دانست؟

ع.م: من در این مورد مقالاتی هم نوشته‌ام و به اجمال به شما می‌گویم که من خوشحالم که قرارداد امضا شده، زیرا از آلترناتیوهای بدتر جلوگیری می‌کرد. اگر از منظر ایران به قرارداد نگاه کنید، قرارداد شرم‌آوری است. برای این که این رژیم همه‌ی امتیازهایی را که داد، اگر هفت هشت سال پیش می‌داد، تمام این تحریم‌ها و فرصت‌های اقتصادی و نیز فرار مغزها و فشارهای معیشتی و روانی که به مردم ایران آمد، ضرورتی پیدا نمی‌کرد. اگر این‌ها حاضر بودند ۹۹ درصد اورانیوم غنی شده‌ی خود را به خارج صادر کنند و حاضر بودند نزدیک به ۱۲ هزار سانترافیوژهای خود را از مدار خارج و ساقط کنند و کارخانه‌ی آب سنگین اراک را تعطیل کنند و یا کار دیگری با آن کنند و فردو را به قول یکی از نماینده‌های مجلس خودشان به محل «آب هویج‌گیری» تبدیل سازند، خیلی زودتر می‌توانستند این کار را بکنند.

م.ع.س: من جزو معدود افرادی هستم که ۱۰۵ صفحه توافق‌نامه را خوانده‌ام و نیز آن ۶ صفحه قرارداد

الحاقی (Additional Protocol) که ایران آن را پذیرفته و اهمیت آن کمتر از خود توافق نیست. من به این نتیجه رسیده‌ام که تقریباً هر درخواستی که از ایران شده، کم و بیش آن را پذیرفته و از ابتدا مطمئن نبودم که به قول معروف دبه در نیورند و زیر بار آن نروند. متأسفانه بسیاری، از جمله مفسرین سیاسی و رادیو تلویزیونی ایرانی و آمریکایی بدون آن که متن توافق را و لایحه الحاقی را خوانده باشند، به اظهار نظر می‌پردازند.

ع.م: این که بعضی از دست راستی‌های رژیم می‌گویند این یک «ترکمانچای» است، به همین علت است که شما می‌گویید. این‌ها اگر می‌خواستند لنگ را بیاندازند، می‌توانستند ۸ سال پیش آن را بیاندازند و مملکت از آن همه زیان‌هایی که احمدی نژادها بر سر آن آوردند، مصون بماند. در مورد حقوق بشر، من در ۱۵-۱۰ سال اخیر موضع خودم را گفته‌ام. من با تهدید به جنگ مخالف بودم و این که بوش با این‌ها (رژیم اسلامی) حرف نمی‌زد، مخالف بودم و همیشه فکر می‌کردم باید مذاکره کرد. اما همیشه فکر می‌کردم مذاکره با ایران، بدون مسائل حقوق بشری، افتادن به دام رژیم است. همیشه باید بخشی از مذاکره حقوق بشر باشد.

م.ع.س: توجه داشته باشید که در کنگره آمریکا و در سازمان ملل تحریم‌های حقوق بشری همچنان سر جای خود هستند و آن‌ها را منحل نخواهند کرد. آیا می‌توان توافقی که بر سر مسئله «اتمی» است را با مسئله دیگری به نام حقوق بشر که من هم با شما کاملاً موافقم و اهمیت حیاتی بسیار زیادی دارد، قاطی کرد؟

ع.م: حتماً می‌شد. آمریکا در زمان ریگان با شوروی کرد و شد.

م.ع.س: من فکر می‌کنم این یک قیاس مع‌الفارق است. در آن موقع ۲ نفر بر سر میز نشسته بودند، نه ۷ نفر. و هر توافقی آن دو می‌کردند در همان جا تمام می‌شد. در این جا ۷ نفر دور میز نشسته بودند و مسئله به آن سادگی که بسیاری فکر می‌کنند نبود. آمریکا، با همه قدرتش، یکی از این ۷ کشور بود. قدرت اقتصادی چین که مقام دوم را در جهان داراست، در زمان ریگان این چنین نبود. روس‌ها بعد از اشغال عراق به وسیله آمریکا و آن همه افتضاح، در موقعیت قوی‌تری بودند. آلمان فرانسه و انگلیس دیگر علاقه‌ی چندانی به ادامه‌ی تحریم‌ها نداشتند. و همان طوری که دیدید به محض امضای توافقنامه، هیئت‌های اقتصادی این کشورها به ایران سرازیر شدند. آیا منظور شما این است که یکی از بندهای این توافقنامه ضمانت ایران به اجرای حقوق بشر باشد؟ و همه‌ی ۶ طرف دیگر به آمریکا می‌گفتند اطاعت می‌شود؟

ع.م: من و آقای مک فال حدود ۱۲ سال پیش در مورد کاری که شولتز (وزیر امور خارجه وقت آمریکا) و ریگان با شوروی کردند، مقاله‌ای نوشتیم که هنگامی که در مورد قرارداد سالت ((SALT) مذاکره می‌شد، مسایل حقوق بشری هم عنوان شد و روس‌ها فکر می‌کردند که آمریکایی‌ها جوک می‌گویند. من متعجبم که در زمانی که این مذاکرات اخیراً با ایران انجام شد، مثلاً حرفی از زندانی شدن فردی مثل میرحسین موسوی که در سال ۱۳۸۸ به قول خود رژیم بیش از ۱۵ میلیون رای آورد و خامش، زده نشد. این که اگر این مسایل عنوان می‌شد، آن‌ها (جمهوری اسلامی) مذاکره نمی‌کردند را قبول ندارم، زیرا آن‌ها در موضع بسیار ضعیفی قرار داشتند. اقتصاد در حال فروپاشی بود و راهی جز این نداشتند. به همین دلیل این همه آوانس دادند و «ترکمانچای» اتمی را امضا کردند.

م.ع.س: شما پس شرایط امروز جهان را با سی و چند سال پیش که ریگان با روس‌ها مذاکره می‌کرد، یکسان می‌بینید؟ شما همیشه وقوع هر چیز را به درستی چند عاملی می‌دانید و یکی از این عوامل را زمان می‌دانید. اما مثل این‌که این‌جا استثناء قائل می‌شوید. آیا امریکا و شرایط امروز خاورمیانه با شرایط سی و اندی سال پیش یکی است؟

ع.م: در مورد خاورمیانه، داعش برای آمریکا تنها خطر ندارد، بلکه برای ایران و نیز برای اروپا هم خطرناک است. یکی از دلایلی که «ترکمانچای» را امضا کردند، نگرانی‌هایشان از داعش بود. برای رژیم مسئله‌ی سوریه بسیار مهم بود و نمی‌توانستند در همه‌ی موارد طرف مخاصمه باشند. م.ع.س: آیا باز فکر می‌کنید امریکا به تنهایی می‌توانست همه چیز را دیکته کند و ایران و ۵ کشور دیگر بگویند اطاعت می‌شود؟ من از نظر امکان‌پذیری (Feasibility) مسئله عرض می‌کنم، نه از نظر اخلاقی و برداشت رایج. باید واقع‌گرا بود. دنیای ایده‌آلیسم دیگر به سر آمده.

ع.م: بله، حتماً روسیه و چین تابع این قضیه نبودند. حتماً نمی‌شد تمام چیزهایی که به حقوق بشر مربوط می‌شد را به ایران تحمیل کرد. امریکا که این همه ادعای حقوق بشری می‌کند، آن را وا گذاشت و ممکن بود به همه‌ی خواسته‌هایشان نرسند. موقعی که ریگان مذاکره می‌کرد هم به تمام خواسته‌های خود نرسید. یک شبه که ساخاروف را آزاد نکردند. مخالفین شوروی اما فهمیدند که یک‌جایی فشاری روی دولت‌شان می‌آید. برداشت من این است که در ایران حتی اصلاح‌طلبان هم که از قرارداد حمایت کردند، بسیار خوشحال‌تر می‌شدند که امریکا بر روی مسائل حقوق بشر هم فشار بیاورد.

م.ع.س: آیا شما می‌گویید مثلاً یکی از بندهای توافق‌نامه (نه قرارداد) این باشد که ایران در مورد حقوق بشر تضمین دهد؟ اگر لطف بفرمایید منظورتان را روشن بیان کنید و از کلی‌گویی دوری جوئید، ممنون می‌شوم.

ع.م: در مذاکرات سالت (SALT) هم بخشی از مذاکرات نبود. مراد این نیست که بخشی از قرارداد باشد. به گمان من در پس‌زمینه‌ی قرارداد می‌توانست جایی برایش باز کرد. این که جایی نداشت برای ایران یک فرصت بود و برای امریکا یک فرصت از دست رفته. م.ع.س: البته این را آینده باید گواهی دهد نه حکم امروز ما. در پایان، از وقتی که به «ره‌آورد» برای این گفت‌وگو دادید، بسیار سپاسگزارم. گفت‌وگو با شما همیشه برای من مغتنم است.